

این منِ ذهنی تو و آن دِماغِ مستِ ما
هر دو شیرگیرند، اما این کجا و آن کجا

جهانِ ذهن، جهانِ دویی و دوگانگی است. یعنی هر چیزی که ذهنِ بیان، نوشته، خوانده و یا مطرح می‌شود بالقوه قابلیت این را دارد که برداشتی متفاوت از آن شود و یا متضادی از جنس حرف، صوت و گفت برای آن ایراد گردد.

شیرگیر به دو معنا است:

۱- شجاع و یا آنکه شیر جنگل را می‌تواند شکار کند.

۲- آنکه شیر می‌نوشد و یا به عبارتی غذایش شیر است و از شیر انرژی می‌گیرد.

منِ ذهنی این قابلیت را دارد که یک کلمه و یک مفهوم را به نفع خود و در راستای همانیدگی‌های خود معنی کند و به کار بگیرد. مولانا، از آنجا که از ایوان و کنارِ بام به کائنات می‌نگرد، به این موضوع کاملاً واقف است و کلمات، مفهومات و حتی معانی عرفانی را از زبان هر شخصی و با برداشتی متفاوت بیان می‌کند که این ساختار را بشکند. مثلاً می‌گوید که آقای نیما تو که چیزی می‌نویسی و در این راه معنوی شاگردی می‌کنی و چیزی یاد گرفتی و آگاهی پیدا کردی، دور برت ندارد که کسی شده‌ای:

کارِ پاکان را قیاس از خود مگیر

گر چه ماند در نِیشتن شیر و شیر

مثنوی، دفتر اول بیت ۲۶۳

حضرت مولانا می‌گوید که این منِ ذهنی تو تا موقعی که دچار منیت و خودبینی است، از شیرِ شیطان می‌نوشد. اگر می‌خواهی شیری که تغذیه‌ی منِ ذهنی‌ات است، مانند غرور، کبر، خودبزرگ‌بینی، تایید، توجه و تحسین مردم، تو را به خزان نکشاند، سریع از این شیر، خود را بگیر و ببر و از شیر خدا دِماغ و خردت را مست کن. آن موقع است که مستِ خدایی می‌شوی و غم از تو جدا می‌گردد:

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن

بعد از آتش با ملکِ انباز کن

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

وقتی فقط یک جرعه از این شیرِ الهی بنوشی، تازه آگاه می‌شوی که چی به چیست. پیام عشق را با گوشِ جان می‌شنوی و با چشمِ عدم می‌بینی. آن موقع یک قدح به دست، می‌نوشی و با قدح دیگر در دست دیگر، کائنات را نیز از غم جدا و مستِ می‌عشق خواهی کرد:

قَدَحی دو چون بخوردی، خوش و شیرگیر گردی
به دماغِ تو فرستد شه و شیرِ ما پیامی
دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴

خیلی هم مهم است که بدانی نباید با من‌ذهنی قدح را برداری و بگویی آی ایها الناس من قدح دارم بیابین بخورین حالش رو ببرین. باید فقط روی خودت کار کنی و اول خودت مست و سرمست شوی. مست و سرمستِ خدا دیگر نه دوستیِ ذهنی برایش تعریف شده است، نه دشمنی. در همه چیز تجلّی همان یگانه آفریدگار عشق و آگاهی را می‌بیند. همه‌ی کائنات بالقوه به سوی این عشق می‌آیند حتی اگر صدهزار سال به خشم از او دور شده باشند. زیرا که منتهای همه چیز اوست.

پس می‌بایستی همیشه این نکته را به خودم یادآوری کنم که من چه بودم و چگونه از خون و چرک همانیدگی‌هایم تغذیه می‌کردم. اکنون به لطف خدا و آموزش‌های بزرگان، از شیرِ الهی می‌نوشم و فقط با پرهیز و حزم، مفتیِ ضرورت تمامی رفتار و اعمال و گفتارم هستم تا لقمه‌ی عشق را در دهان خودم و کائنات بگذارم:

از فِطامِ خونِ غذااش شیر شد
وز فِطامِ شیر، لقمه‌گیر شد
مثنوی دفتر سوم، بیت ۵۱

-فِطام: مجازاً جدا کردن چیزی از چیز دیگر

خیلی خیلی مهم است که صبر داشته باشم و هی نگویم که: چه شد؟ چرا خون شیر نمی‌شود؟ چقدر درد بکشم؟ چرا من شادی بی‌سبب را تجربه نمی‌کنم؟

مدتی این مثنوی تاخیر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱

اگر با صبر و شکر و پرهیز در این لحظه‌ی ابدی ساکن و روان بمانم و نگذارم دیو من ذهنی، مرا از این لحظه جدا کند و به جای سرمستی، درد را جایگزین آن کند، نعمت‌ها خودشان سرازیر می‌شوند. اگر در زندگی نعمتی نمی‌بینم و به جای نعمت، نعمت و رنج دارم، حتماً حتماً از شیر دیو دارم می‌نوشم. این را باید با تلاش و صبر، خودم در خودم پیدا کنم. سوال نپرسم. درد هشیارانه بکشم. پرهیز کنم و تقوا پیشه کنم؛ تا از شرّ اعتیاد به شیر شیطان رهایی یابم:

گر ز شیرِ دیو، تن را واُبری
در فِطامِ او بسی نعمت خوری
مثنوی، دفتر سوم، ۳۷۴۸

—فِطام: مجازاً جدا کردن چیزی از چیز دیگر

الان دیگر می‌فهمم که شیرگیر و شجاع بودن که من ذهنی به من القا می‌کرد، پیشیزی ارزش نداشت. از اینکه به خاطر مقام و یا قدرت فیزیکی، از من حساب ببرند و بادی در غیغ بیاندازم، به من بگویند شجاع و شیرگیر، دوری می‌جویم. با ذهنم هم دنبال حضور و خدایت نخواهم بود. به نفی آنچه که نیستم می‌پردازم تا این مَنیت‌ها از من بروند. آری باید خودم را اول از خون ببرم. باید بسی از دل و دیده‌ام خون برود تا این خودبینی محو گردد. زیرا که تا موقعی که در این آهوی تن و ذهن هستم، شیرِ خدا مرا به جنگلِ حضور راه نمی‌دهد:

شیر بگفت مر مرا: نادره آهوی برو
در پی من چه می‌دوی تیز؟ که بردارم
دیوان شمس، غزل ۳۲۲

ناامید شدن، شیر شیطان است. با بریدن از شیر شیطان و پشت گرم بودن به شیر زندگی و آموزش‌های بزرگان، از این آهوی تن رهایی پیدا می‌کنم. شیر بودنم را آن موقع می‌یابم. آگاه می‌شوم که فقط لطف و عنایت خداست که مرا از این حجاب و پرده‌ی پندار رهایی می‌دهد. آن موقع است که می‌فهمم که یک زمان کار است. باید این من‌ذهنی را بشناسم و بگذارم زمین تا کار کوتاهم، به درازا نکشد.

نی که تو شیرزاده‌ای در تن آهوی نهان؟
من ز حجاب آهوی یک رهه بگذرانم
دیوان شمس، غزل ۳۲۲

از همه‌ی همانیدگی‌ها و آنچه که ذهن ثروت نشان می‌دهد و می‌گوید که از آن زندگی بگیرم، فقیر می‌شوم. آن موقع است که در صراط مستقیم قدم بر می‌دارم و نعمت و نعمت دهنده، آن من است. من اویم و او من:

چون فقیر آید اندر راه راست
شیر و صید شیر، خود آن شماس
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۳۹

اگر هم لحظاتی به عشق الهی زنده شدم، نباید بگویم که تمام شد و من به حضور رسیدم. این‌ها تله‌ی شیطان است. منتظر وایساده تا به ما شیر بدهد. هرگز نباید از آموزش‌های بزرگان و خدمت در راهِ آنها و خدا باز بمانم. باید همیشه در زیر سایه‌ی آنها باشم:

گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل
خویش‌بین و در ضلالی و ذلیل
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۳

-دلیل: رهنما
-خویش‌بین: خودبین و مغرور
-ضلal: گمراه
-ذلیل: پست

و الا که هرچقدر هم حرف و حدیث بیاورم، نه دانشمند هستم و نه محدث. همانطور که اگر روی چهارپا کتاب بگذارند، دلیل بر علم او نخواهد بود. باید آگاه به فنّ خاموش کردن ذهن، فضاگشایی، راه‌یابی به آسمان درون و شنیدن پیام الهی شوم. اگر نه که می‌توانم مثل بالش روی آنها در خواب ذهن بروم و شیر همان شیر دیو، و کاسه همان کاسه:

گرچه مقصود از کتاب آن فن بود
گر توش بالش کنی هم می‌شود
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹

بزرگان و آموزش‌های آنها و لطف و عنایتشان را فراموش نکنم و هر لحظه به خودم بگویم: «ادب داشته باش و هیچ نگو و نپرس. اطاعت کن و شیرگیر شو.» انسان‌های به حضور رسیده، بار را از دوش چهارپای ذهنت برداشته‌اند. سُبک شده‌ای. عشق کن، برقص و قدح بنوش و قدح بنوشان. بگذار آهوی تنت هم بنوشد و باد بهاری را حس کنی. آنوقت یگانه آفریدگار عشق خودش را در دام خودش که دامِ مزد است، می‌اندازد. ای انسان تو لایقش هستی؛ نوش جانت؛ گوارای وجودت. شکر یادت نرود ...

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من آمده برده بار من

آهوی شیرگیر من سیر خورد ز شیر من
آن که منم شکارِ او، گشته بود شکارِ من
دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷

با عشق و احترام
نیما از کانادا